

سخنی در باب بلاغت

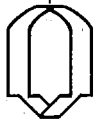
(با پژوهش در کتاب البیان و التبیان تألیف جاحظ)^(۱)

دکتر رمضان بهداد

عضو هیأت علمی دانشگاه یزد

چکیده:

از محتویات کتاب «البیان و التبیان»، تألیف جاحظ چنین استنباط می‌شود که بلاغت از علوم مستحدثه بعد از اسلام است و دارای دو معنی است: یکی سخن گفتن بر طبق اقتضای حال که می‌تواند دارای مراتب مختلف و حتی عامیانه باشد و دیگری سخنی که سطح آن از سخن عادی برتر است و در این معنی لازم است که معنی بلند و شریف باشد و اگر مبتذل و سخیف باشد، سخن بلیغ در بیان آن زشت و گاهی خنده‌آور جلوه می‌کند، مگر اینکه مراد گوینده فکاهت و مزاح باشد. همچنین اقتضای حال را در معنای نخست می‌توان به اقتضای حال گوینده و حال شنونده و حال معنی و حال زمان و مکان تقسیم نمود.



۶۶

کلید واژه‌ها:

بلاغت، معانی، بیان، اقتضای حال، استعاره، ایجاز، فصل، وصل، تکلف، تعقید، تنافر، حال

گوینده، حال شنونده، حال معنی و حال زمان و مکان، سخن بلیغ، درستی سخن.

مقدمه

به نظر می‌رسد واژه «بلاغت» بامعنای اصطلاحی خود از مستحدثات بعد از اسلام در اواخر عصر اموی یا اوایل عصر عباسی باشد؛ یعنی زمانی که اعراب برای نخستین بار با ترجمه آثار علمی و ادبی یونان و روم و ایران و هند آشنا گردیدند. چنانکه می‌دانیم، بلاغت به عنوان یک فن ادبی دست کم در میان یونانیان و رومیان معروف بوده است. در کتاب «تاریخ رم»، تالیف آلبرماله^(۲) آمده است که پس از فتح یونان به دست رومیان، شماری از یونانیان به صورت اسیر یا مهاجر به رم آمدند و به مشاغلی از جمله تعلیم علم بیان پرداختند.^(۳) در جای دیگری از همان کتاب آمده است که خانواده‌های بزرگ رم عادت داشتند اطفال خود را یک یا دو سال برای فراگرفتن درسهای علم بیان، نزد استاد به «آتن» یا «جزیره رُدس» بفرستند.^(۴) همچنین درباره سیسرون، خطیب معروف رم، می‌گوید که او در زمینه ادبیات، چندین رساله در علم فصاحت و بلاغت به رشته تحریر در آورده بود.^(۵) به نظر می‌رسد که مسلمانان به هنگام ترجمه چنین آثاری از رومی و یونانی، واژه «بلاغت» را در مقابل اسم این فن در زبانهای مزبور وضع کرده باشند. یکی از واژه‌هایی که امروزه بدین معنی در زبان انگلیسی به کار می‌رود لفظ (*Eloquence*) است و فرهنگ «Webster» در توضیح آن می‌گوید: «این واژه در اصل فرانسه و لاتین و مرکب است از *E* به معنی بیرون و (*Loqui*) به معنی سخن»؛ بنابراین معنای لغوی آن «سخن بیرونی» می‌شود؛ (احتمالاً) به معنی سخنی که بیرون از خانه یعنی در مجامع و مراسم عمومی ایراد می‌شود و شیوه و سطح آن با سخنان خصوصی و محاذی متفاوت و از آن برتر است.) واژه «بلاغت» طبعاً می‌توانسته به عنوان واژه‌ای مناسب در برابر آن قرار داده شود. دلیل این ادعا آن است که واژه «بلاغت» و مشتقات آن بدین معنای اصطلاحی در قرآن کریم به کار نرفته است و تنها در پایان آیه ۶۳ سوره مبارکه نساء، «قُولاً بَلِيغاً» یاد شده و قول بلیغ در این آیه با توجه به مفاد کلی آیه به معنی «سخن آموزنده و



سودمند» است؛ نه اینکه معنای اصطلاحی آن مراد باشد.

اگر چنین اصطلاحی در آن زمان معمول بود، جای آن داشت که قرآن کریم آیات خود را بدان بستاید و همچنین در سخنرانیهای آن روزگار و اشعار جاهلی و اسلامی و اموی هم این اصطلاح، تا آنجا که بنده مراجعه و بررسی کرده‌ام، دیده نمی‌شود. در فرهنگهای مفصل لغت عربی نظیر «لسان العرب» و «تاج العروس» نیز ذیل این ماده، شعری یا عبارتی جاهلی یا اسلامی و اموی برای شاهد مثال ذکر نکرده‌اند، در صورتی که در این گونه تألیفات، معمول چنان است که غالباً در جهت روشن ساختن بیشتر معانی الفاظ، بیتی یا عبارتی قدیم یا حدیثی از رسول اکرم (ص) یا صحابه یا تابعین به عنوان شاهد نقل می‌گردد. به همین سبب، در صحّت انتساب سخنی که به عامر بن الضرب عدوانی^(۶) از بزرگان جاهلی نسبت داده شده است، تردید داریم که عامر به شخصی به نام «حمامة بن رافع سدوسی» گفته باشد: «مَنْ أَبْلَغُ النَّاسِ؟»^(۷) / یعنی چه کسی بلیغ‌ترین مردم است؟ / این تردید در صحّت انتساب چنین سخنی به معاویه بن ابی سفیان نیز وجود دارد که از عمرو بن عاص چنین سؤال کرده باشد:^(۸) جز اینکه از قول «ابن اعرابی»^(۹) نقل می‌کند که معاویه از صحابین عیاش عبیدی^(۱۰) پرسید که: «مَا هَذِهِ الْبَلَاغَةُ الَّتِي فِيكُمْ؟» یعنی این بلاغت در میان شما چگونه پدید آمده است؟ پاسخ داد: چیزی است که به ذهنمان می‌آید و سینه‌های ما آن را بر زبان می‌افکنند. معاویه دیگر بار پرسید: «مَا تَعْدُونَ الْبَلَاغَةَ فِيكُمْ؟» یعنی بلاغت را در میان خود چه می‌دانید؟ و صحّار گفت: «ایجاز».^(۱۱)

از این داستان می‌توان احتمال داد که بلاغت در آن زمان به معنای مضامین حکمت آمیزی به کار می‌رفته که با عباراتی کوتاه و شیواییان می‌شده است. یعنی همان معنایی که در پایان آیه ۶۳ سوره مبارکه نساء از «قَوْلًا بَلِيغًا» فهمیده می‌شود و این احتمال را عبارتی در نهج البلاغه نیز تقویت می‌کند.

حضرت امیر (ع) در ضمن سخنانی که پیش از وفات ایراد کردند، فرمودند: «خاموش



و بی حرکت ماندن دست و پای من برای عبرت گیرندگان از سخن بلیغ و قول مسموع بیشتر مایه پند و موعظه خواهد بود»^(۱۲) سخن بلیغ در این عبارت نیز بیشتر به معنی سخن آموزنده است. البته در کتاب «الصناعتین»، تألیف ابو هلال عسکری، عبارتی در تعریف بلاغت به حضرت امیر (ع) نسبت داده شده است و آن اینکه: *البلاغَةُ ابْضَاخُ الْمُلتَبَسَاتِ وَ كَشْفُ عَوَارِ الْجَهَالَاتِ بِأَسْهَلِ مَا يَكُونُ مِنَ الْعِبَارَاتِ*^(۱۳): یعنی «بلاغت عبارت است از روشن ساختن حقایق با جدا کردن موارد حق از موارد باطل و پرده برداشتن از عیوب نادانی با ساده‌ترین عبارتها» که صحت انتساب این سخن به حضرت امیر نیز مورد تردید است؛ بخصوص که در کتاب نهج البلاغه هم نقل نشده است.

به احتمال قوی، بلاغت به عنوان یک فن و اصطلاح ادبی در همان اواخر عصر اموی و اوایل عصر عباسی مطرح شده است. گویند شخصی به نام سالم از بستگان (موالی) هشام بن عبدالملک برخی از رسائل ارسطو را برای او ترجمه کرده بود^(۱۴) و چه بسا یک یا چند رساله از آن رسائل در فنون ادب و بیان و بلاغت بوده است.

از قول ارسطو در تعریف بلاغت نقل شده است که: «بلاغت نیکی استعاره است»^(۱۵) چنانکه سخنی را هم در تعریف بلاغت به خالد بن صفوان نیز نسبت داده‌اند^(۱۶) و خالد بن صفوان از هم‌نشینان هشام بن عبدالملک بوده است.^(۱۷) بنابراین، علاوه بر اصطلاح بلاغت چه بسا که بسیاری از اصطلاحات فرعی آن نیز مانند استعاره، تمثیل، کنایه و... معادل‌های واژه‌های یونانی یا لاتین آنها باشد که مترجمان از اواخر دوره اموی بتدریج وضع کرده‌اند.

بی‌گمان، سهم ترجمه آثار بلاغت فارسی رانیز نباید نادیده انگاشت. جاحظ می‌گوید: «ما دانسته‌ایم که سخنورترین مردمان، فارسیان و سخنورترین فارسیان اهل فارس هستند و از میان فارسیان، اهل مرو زبانشان از دیگران شیرین‌تر و ساده‌تر و ظریف‌تر است و ساکنان قصبه اهواز در فارسی دری و زبان پهلوی گفتارشان فصیح‌تر است... و گفته‌اند: هر کس



بخواهد که در صنعت بلاغت مهارت یابد و چیزهای تازه بیاموزد و در زبان تبخّر یابد، باید کتاب «کاروند» را بخواند و هر کس نیاز به عقل و ادب داشته باشد و بخواهد بر مرتبه‌ها و عبرت‌ها و عقوبت‌های گذشتگان و سخنان ارزشمند اطلاع یابد، باید در کتاب «سیرالملوک» (خدای نامه) بنگرد که اینانند فارسیان و اینهاست نامه‌ها و خطابه‌ها و الفاظ و معانی آنان.^(۱۸) احتمال می‌رود مراد جاحظ از آثاری مانند کتابهای «کاروند» و «سیرالملوک»، ترجمه‌های آنها به زبان عربی بوده باشد.

ظاهراً آثار ترجمه شده از یونانی و رومی و شاید هندی بعضی در فن بلاغت بوده است؛ مانند رساله‌های «سیسرون» و شاید آثاری از ارسطو که قبلاً از آنها یادگردید و نیز نامه بهله هندی که بعداً به محتوای آن اشاره خواهد شد و بعضی آثار دیگر که تنها مشتمل بر سخنان آموزنده و بلیغ بوده است؛ ولی آثار ترجمه شده از فارسی تنها سخنان آموزنده و بلیغ بوده است و دلیلی در دست نداریم که کتابی در فن بلاغت را به فارسیان نسبت دهیم.

آنچه گفته شد البته بدین معنی نیست که اعراب با فنون بلاغت نا آشنا بوده‌اند. بلکه با آن آشنایی فطری داشته و به گونه‌ای طبیعی این فنون را در سخنان خود به کار می‌برده‌اند. ترجمه آثار بیگانگان در این زمینه سبب گردید تا آنان بدین فنون نگرش علمی حاصل و آگاهانه از آنها استفاده کنند.

از مطالعه نظریه‌ها و تعریف‌های مختلف در باره واژه بلاغت روشن می‌شود که معنای اصطلاحی این واژه پس از رواج یافتن برالسنه دانشمندان تأملات و تا روزگار جاحظ و حتی تا زمانی پس از او به طور دقیق و جامع و به صورت دانشی مستقل، شناخته نبوده است و هرکسی بخشی و گوشه‌ای از آن را می‌دانسته و همان را بلاغت می‌نامیده است. چنانکه آن رابعضی ایجاز^(۱۹) و بعضی وصل و فصل^(۲۰) و بعضی استعاره^(۲۱) و بعضی رعایت اقتضای حال^(۲۲) گمان می‌کرده‌اند.

جاحظ از شخصی به نام عمر شمّری نقل می‌کند که از عمرو بن عبید^(۲۳) پرسیدند:



بلاغت چیست؟ گفت: «سخنی که تو را به بهشت برساند و از جهنم دور سازد و تورانسبت به هدایت و گمراهیت بینا گرداند.» پرسنده گفت: «مراد من این معنی نیست.» گفت: «هر کس نتواند به نیکی خاموش ماند، نمی‌تواند به نیکی بشنود و هر کس نتواند نیکو بشنود نمی‌تواند نیکو سخن گوید.» پرسنده گفت: «مراد این معنی نیز نیست.» گفت: پیامبر (ص) فرموده است که: «ما پیامبران کم سخن می‌گوییم.» پرسنده گفت: «این معنی را نیز نخواستم.» گفت: «بزرگان از فتنه سخن و سخنان نابجا بیشتر می‌ترسیده‌اند تا از فتنه خاموشی و سکوت بی‌مورد.» پرسنده گفت: «این معنی را نیز نخواستم.» گفت: «شاید مراد تو از معنای بلاغت در سخن تنها گزینش الفاظ با نیکو فهمانیدن معنی باشد.» پرسنده گفت: «آری...» (۲۴)

در این روایت، چنانکه ملاحظه می‌شود برای واژه بلاغت چند معنی، ذکر شده است و تنها آخرین معنی به اصطلاح مورد بحث مربوط می‌شود و معانی دیگر اغلب جنبه اخلاقی و تربیتی دارد و بیشتر به مضمون و مفاد سخن مربوط است تا الفاظ و ترکیبات آن و حتی این معانی در آن زمان مشهورتر از معنای اصطلاحی آن بوده است؛ زیرا نخست این معانی به ذهن عمر و بن عبید رسیده است.

مطلب دیگر اینکه روشن نبوده است فن بلاغت در چه دسته‌ای از علوم و فنون قرار دارد و نمی‌دانسته‌اند که آیا از علوم ادبی است یا لغوی یا دینی و از علوم عرب است یا عجم. به همین دلیل است که می‌بینیم کسانی برای دریافت جایگاه علمی آن به طوایف مختلف مراجعه می‌کنند؛ چنانکه کسی آن را از علوم دینی یا وابسته به علم اخلاق تصور و به امام صادق (ع) مراجعه نموده است و آن حضرت در پاسخ، آن را عبارت از گفتار اندک و آسان دانسته‌اند. (۲۵) همچنین کسانی که فکر می‌کرده‌اند از علوم لغوی است به شیوه لغت دانان که برای جستجوی الفاظ فصیح و معانی دقیق آنها به بادیه می‌رفته‌اند، به اعراب بادیه نشین مراجعه کرده‌اند (۲۶) و کسانی که معنای آن را از رومی یا فارسی یاهندی پرسیده‌اند آن را از علوم بیگانه می‌پنداشته‌اند (۲۷). البته شکی نیست که این افراد رومی یا فارسی یاهندی از



مهاجرانی بوده‌اند که در شهرهای عربی، مانند بغداد و بصره یا کوفه، زندگی می‌کرده‌اند و بسختی می‌توان پذیرفت که دانسته‌های آنان در این زمینه بیش از دیگر ساکنان این شهرها بوده است.

از شخصی به نام ابوالاشعث معمر نقل شده است که من از بهله هندی - زمانی که یحیی بن خالد، او و دیگرانی را از هندوستان آورده بود - پرسیدم: «بلاغت در نظر اهل هند چیست؟» بهله گفت: «نزد ما در این زمینه صحیفه‌ای است که نوشته آن را من در اختیار دارم؛ ولی نمی‌توانم آن را برای تو ترجمه کنم...» ابوالاشعث گوید: «من آن صحیفه را به نزد مترجمان بردم و دانستم که در آن چنین نوشته شده است: «...»^(۲۸) آنگاه جاحظ ترجمه آن صحیفه را آورده است که مضمون آن برخی مربوط به صفات خطیب است و برخی مربوط به اقتضای حال و برخی مربوط به گزینش الفاظ و عبارات و از آنجا که یکی از سفارشهای وارد شده در آن، عنایت داشتن سخنور به صناعت منطق است و می‌دانیم منطق از علوم یونانی بوده است نه هندی، بنابراین در اینکه واقعا چنین صحیفه‌ای را از هند آورده شده باشد دچار تردید می‌شویم.



از مجموعه نظریات پراکنده در کتاب جاحظ راجع به معنای بلاغت، چنین استنباط می‌شود که این واژه به دو معنی به کار می‌رفته است. یکی سخن گفتن بر طبق اقتضای حال که بعدها علم «معانی» نام گرفته است و دیگر ویژگیهایی که سخن را در سطحی فراتر از سخن عادی یعنی «نثر محادته» قرار می‌دهد و امروزه از اغلب آنها در علم بیان و بدیع بحث می‌شود. به نظر می‌رسد که، عبدالقاهر جرجانی متوجه این دوگانگی معنای بلاغت بوده که مسائل مربوط به علم معانی را در کتاب "دلائل الاعجاز" آورده و درباره علم بیان در کتاب دیگر خود به نام "اسرار البلاغه" بحث نموده است. بعدها سکاکی هم در کتاب خود "مفتاح العلوم" از او پیروی نموده است. ولی سکاکی به گونه‌ای متکلفانه کوشیده است تا این دو معنای بلاغت را به یکدیگر ارتباط دهد. او، چنانکه از تلخیص خطیب قزوینی از مفتاح

العلوم بر می آید، نخست فصاحت را تعریف می کند و یکی از شرایط فصاحت را دور بودن از تعقید می داند و سپس در تعریف بلاغت می گوید: «سخنی است بر طبق اقتضای حال به شرط فصیح بودن الفاظ و عبارات آن» و بعد در تعریف علم بیان می گوید: «غرض از آن پرهیز از تعقید معنوی است». بنابر نظر او، علم بیان با دو واسطه تابع علم معانی است و این نظر چندان موجه به نظر نمی رسد؛ زیرا اولاً رابطه مستقیم و روشنی میان تعقید معنوی و مسائلی از قبیل تشبیه، مجاز، استعاره و کنایه که در علم بیان مطرح است وجود ندارد؛ بلکه این صنایع گاهی در صورت بعید و متکلفانه بودن خود، موجب تعقید معنی می گردند و ثانیاً گاهی معنی به گونه ای است که تعقید در بیان آن نیکو جلوه می کند؛ مانند این بیت از فرزدق، شاعر اموی:

وَمَا مِثْلُهُ فِي النَّاسِ إِلَّا مُمَلَّكًا أَبَوَامِهِ حَيٌّ، أَبْوَهُ يُقَارِبُهُ

که به معنای: «مَا مِثْلُهُ فِي النَّاسِ حَيٌّ يُقَارِبُهُ إِلَّا مُمَلَّكًا أَبُو أُمَّه أَبْوَهُ» است و در مدح دایی هشام بن عبدالملک یعنی ابراهیم بن هشام بن اسماعیل مخزومی سروده شده است (۲۹) و می گوید: «در میان مردم کسی مانند او نیست جز امیری که پدر مادرش پدر این ممدوح است». این بیت در کتابهای علوم بلاغت به سبب تعقیدی که دارد همه جا به عنوان بیتی غیر فصیح قلمداد شده است؛ (۳۰) ولی به نظر نگارنده چنان می رسد که تعقید عبارت، این بیت را پسندیده و مناسب ساخته است؛ چون مضمون آن چنان ساده و مبتذل است که اگر به روشنی بیان شود، ناپسند جلوه می کند؛ اما وقتی عبارت معقد باشد و خواننده مدتی در آن دقیق شود تا معنار را دریابد، پس از کشف معنی از آن لذت می برد. پس بلاغت این بیت در همان تعقید آن است.

نگارنده چنان می پندارد که سکاکی می توانست به شیوه ای ساده تر و منطقی تر، این دو معنی را به یکدیگر ارتباط دهد و آن اینکه بلاغت به معنی دوم راسخنی مقتضی و مناسب یکی از حالات آن، از قبیل سخنرانیها و مراسلات دیوانی، به حساب آورد و بگوید که بلاغت یک معنای عام دارد و یک معنای خاص؛ معنای عام آن انطباق سخن است بر اقتضای حال



بطور کلی و معنای خاص آن انطباق سخن بر معنای بلند و ارزشمندی است که شیوه ای خاص را در بیان خود اقتضا می کند.

گفته اند سکاکی نخست حکمت و فلسفه خوانده و کتاب مفتاح العلوم را تحت تأثیر ذهن فلسفی خود تدوین نموده است و همین امر موجب پیچیدگی بیان او شده، زبان طاغنان را بر او گشوده است.^(۳۱) ولی حق این است که او با صرف نظر از بعضی موارد خاص، نخستین کسی بوده است که فنون معانی و بیان و بدیع را به صورت علمی دارای قواعد مقرر و ثابت به گونه ای که در تصوّر ماست عرضه نموده است^(۳۲) در حالی که آثار پیشینیان او فاقد چنین امتیازی است. اینک دو معنی بلاغت را ذیل دو عنوان معانی و بیان با استفاده از نظریات پراکنده موجود در تألیف جاحظ بررسی می کنیم:

الف - معانی :

برخلاف آنچه در کتاب مفتاح العلوم و تلخیص آن آمده است که بلاغت باید همراه با فصاحت کلام باشد، در همه موارد چنین نیست و این ملازمه همه جا وجود ندارد. کلام چنان که خواهیم دید گاهی می تواند حتی ملخون و در عین حال مطابق با مقتضای حالی خاص باشد و شرایطی ویژه آن را اقتضا کند. اقتضای حال را می توان به حال متکلم و حال مخاطب و حال زمان یا مکان و حال معنی تقسیم نمود.

۱ - حال گوینده: گوینده با عنایت به اینکه از چه طبقه اجتماعی یا چه جنسی باشد و یا در چه شرایطی اجتماعی یا فرهنگی زندگی کند، ممکن است سخنش با دیگران متفاوت باشد؛ چنانکه جاحظ در جایی می گوید: «همچنانکه سزاوار نیست لفظ عامیانه و بی ارزش و بازاری باشد، غریب و وحشی هم نباید باشد؛ مگر اینکه متکلم اعرابی (عرب بنادیه نشین) باشد؛ زیرا کلام بنادیه نشینان را مردم بادیه می فهمند چنانکه مردم بازار هم سخنان بازاری را درک می کنند و سخنان مردمان، دارای طبقات است.^(۳۳)



بدیهی است مراد جاحظ از الفاظ غریب و وحشی، شیوه بیان و واژه‌هایی است که بادیه‌نشینان عرب در آن روزگار به کار می‌برده‌اند و آن برخلاف طرز سخن شهرنشینان که دچار فساد گردیده، از استواری و درستی برخوردار بوده است.

همچنین جاحظ در این باره می‌گوید: اگر نادره‌ای از کلام اعراب (بادیه‌نشینان) شنیدی مبدا که آن را جز با اعراب و مخارج الفاظش نقل کنی؛ زیرا اگر آن را تغییر دهی به گونه‌ای که اعراب آن را غلط ادا کنی و مانند مولدان و شهرنشینان بازگو کنی، از حکایت آن بیرون شده‌ای (آن را درست بازگو نکرده‌ای) و همچنین هرگاه نادره‌ای از نوادر عوام و لطیفه‌ای از لطایف فرومایگان و اوباش شنیدی، مبدا در آن اعراب به کاربری و برای آن الفاظ ترکیباتی نیکو و والا برگزینی که چنین کاری لطف آن را از میان می‌برد و از هیأت خود خارج می‌سازد و کسی از شنیدن آن لذت نمی‌برد. (۳۴)

در جای دیگر می‌گوید: «لحن» (اشتباه در اعراب یا تلفظ) از سوی کنیزکان ظریف رفتار و دخترکان دوشیزه و جوانان بانمک و زیبا رویان مخدره بیشتر قابل گذشت است و چه بسا که مردان اگر متکلفانه نباشد آن را ملیح یابند (۳۵) و مراد از «لحن» در این سخن جاحظ، غلط اعرابی یا سهو و اشتباه در الفاظ و عبارات است و آیه «أَوْ مَنْ يُنْشَأُ فِي الْجِلْيَةِ وَ هِيَ فِي الْخِضَامِ غَيْرُ مُبِينٍ» (۳۶) شاید به طور ضمنی بر این معنی اشاره داشته باشد.

جاحظ از قول محمد بن علی بن عبدالله بن عباس درباره بلاغت یکی از بستگانش نقل می‌کند که گفته است: «من نمی‌پسندم که اندازه زبانش بیش از اندازه علمش باشد» (۳۷)، ولی در عین حال، از قول سهل بن هارون (۳۸) هم می‌گوید: «اگر گوینده گمنام و پیریشان حال باشد، به گونه‌ای که ظاهر او بر فضل و کمالی دلالت نداشته باشد و آن وقت سخنانی بلیغ بر زبانش جاری شود، تأثیر سخنش بیش از کسی خواهد بود که ظاهری آراسته و حاکی از فضل و کمال داشته باشد؛ چون او با چنان حالی، مردم را با سخنان خود شگفت زده و به خود علاقه‌مند می‌سازد.» (۳۹)



ظاهراً بعدها نویسندگان مقامات از این نظر سهل بن هارون استفاده کرده‌اند، زیرا ابوالفتح اسکندری در مقامات بدیع‌الزمان همدانی و ابوزید سروجی در مقامات حریری مثلاً «اشخاص زنده‌پوش و فقیری هستند که غالباً» در میان جمعی ظاهر می‌شوند و با سخنان منثور و منظوم و بلیغ خود جمعیت را شگفت‌زده کرده، تحت تأثیر قرار می‌دهند.

۲ - حال شنونده: گوینده باید سخن خود را مناسب با حال شنونده ایراد کند؛ چنانکه جاحظ می‌گوید: «سزاوار است برای متکلم که اندازه معانی را بشناسد و میان معانی و اندازه حال شنندگان و شرایط، موازنه ایجاد کند و برای هر طبقه‌ای کلامی مناسب و برای هر حالت مقالی در خور قرار دهد.»^(۴۰) در «صحیفه هندی» که ترجمه آن را آورده، آمده است که: «از جمله شرایط خطیب این است که سید امت را به کلام امت و ملوک را به سخن مردم عادی مخاطب نسازد و بتواند با هر طبقه مناسب حال آنان سخن گوید و در دقت معانی و پیرایش الفاظ نکوشد تا آنکه با حکیم یا فیلسوفی رو به رو شود.»^(۴۱) در جای دیگری از همان صحیفه می‌گوید که «مدار سخن باید مبتنی بر تفهیم هر قومی به اندازه توان در یافتشان باشد.»^(۴۲)

جاحظ در جای دیگری می‌گوید: لفظ نباید غریب و وحشی باشد، مگر اینکه گوینده اعرابی باشد که برای اعراب بادیه نشین سخن می‌گوید؛ زیرا سخن وحشی را مردم بادیه می‌فهمند و طانت‌های سوقی را مردم سوقی در می‌یابند و سخن گفتن با مردم، طبقات مختلف دارد»^(۴۳) ولی در یک جا صحیفه‌ای از بشر بن معتمد^(۴۴) را آورده که در آن آمده است: «اگر بتوانی در اثر مهارت، معانی خاصه را با استفاده از الفاظ میانه حال نه غریب وحشی و نه سوقی - به عامه بفهمانی، تو در کمال بلاغت خواهی بود.»^(۴۵)

همچنین در توصیف بلاغت رسول‌الله (ص) می‌گوید: «آن حضرت می‌کوشیده است تا مدعی خود را جز بدانچه او می‌شناخته مجاب و خاموش نسازد.»^(۴۶) قابل ذکر است که آیه «وَلَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا»^(۴۷) حاکی از مراعات حال شنونده در سخن است.



۳ - حال زمان و مکان: زمان و مکان گاهی اقتضای ایجاز در سخن دارد و گاهی

اقتضای اِطاله. در این معنی جاحظ بیتی را از شاعری به نام ابو دؤاد بن جریر ایادی نقل کرده است که آن بیت چنین است:

يَزْمُونَ بِالْحَطَبِ الطَّوَالِ وَ تَارَةً
وَ حَى الْمَلَا حِظِ خَيْفَةَ الرُّقْبَاءِ

یعنی: «آنان گاهی سخنرانیهای طولانی ایراد می‌کنند و گاهی به سبب ترس از رقیبان با اشاره چشم، خواسته خود را می‌فهمانند.» سپس می‌گوید: «همان طور که می‌بینی، این شاعر، هم اطاله سخن و هم کوتاهی آن را در جای خود و متناسب با مقام، ستوده است.»^(۴۸) دیگر آنکه شیوه سخنی که در جایی پسندیده است چه بسا در جای دیگر ناپسند باشد. هم او می‌گوید: «بیشتر سخنوران در خطبه‌های طولانی خود به شعر تمثیل نمی‌جویند ولی گنجاندن شعر را در نامه‌ها - به استثنای مواردی که نامه‌ها را خطاب به خلفا نویسند - ناپسند نمی‌دانند.»^(۴۹)



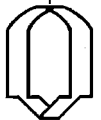
سخنی که در آن حال زمان و مکان مراعات نشود گاهی موجب خنده و سخریه می‌شود چنانکه جاحظ از قول یکی از متکذیان نقل می‌کند که گفت: «فلان کس به محضر کسری وارد شد و گفت: أَصْلَحَكَ اللَّهُ؛ در باره... چه می‌فرمایی؟»^(۵۰) و این سخن از آن جهت خنده آور است که تعبیر «أَصْلَحَكَ اللَّهُ» - یعنی خدایت سامان دهد - خطاب به فرمانروایان عرب و مسلمان گفته می‌شده و از تعبیر مستحدثه بعد از اسلام بوده است و پیش از اسلام به جای آن عبارت «أَبَيْتَ اللَّعْنِ: از ناسزا شنیدن دورمانی» را به کار می‌برده‌اند. همچنین از قول مردی از بزرگان بصره نقل می‌کند که در زمان فرمانروایی فارسیان (ساسانیان) حادثه‌ای رخ داد و کسری - برای چاره جویی - آواز داد که «أَصْلُوهُ جَامِعَةً»^(۵۱)؛ یعنی: همه برای اقامه نماز گرد آید، که این رسم نیز مربوط به بعد از اسلام است. باز از قول یکی از مردم هند در تعریف معنای بلاغت نقل می‌کند که: «گوینده باید جایگاه مناسب را بجوید و ساعات سخن را بشناسد»^(۵۲) و سخن ابن مقفع را می‌آورد که گفته است: «پرگویی در سخنرانیها یا برای رفع

اختلافات گروهی اگر موجب خطا و سهوی نشود و ملال آور نباشد بلاغت است»^(۵۳) و در جای دیگری می‌گوید: «سنت در خطبه نکاح این است که مخاطب (خواستگار یا وکیل او) سخن خود را طولانی سازد و مجیب (وکیل عروس) پاسخهای کوتاه دهد.»^(۵۴) و از قول شخصی به نام هیثم بن عدی نیز می‌گوید: «در سخنرانیهای مربوط به جشنها و نمازهای جمعه، تضمین آیاتی از قرآن را می‌پسندیده‌اند چون چنین کاری موجب زیبایی و وقار و لطافت سخن و هماهنگی آن با موقعیت خواهد بود.»^(۵۵)

۴ - حال معنی: در این زمینه دو مسأله مطرح است: یکی اینکه معنی همانگونه که در ذهن گوینده است، به طور دقیق و بدون کم و زیاد، به مخاطب انتقال یابد و دیگر اینکه سطح سخن و ترکیب الفاظ، متناسب با معنی باشد. مورد اول چیزی است که امروزه در علم «معانی» از آن بحث می‌شود و ویژگیهای بارز مورد دوم در صورت شریف و بلند بودن معنی در علم «بیان» می‌آید.

جاحظ برای توضیح مورد اول، در آغاز جلد دوم کتاب «البيان والتبيين» در بیان هماهنگی و تناسب لفظ با معنی و دور بودن الفاظ و ترکیبات از افزونی و کاستی و پیچیدگی، ترجمه صحیفه بهله هندی را آورده است که در آن گفته شده است: «حق معنی این است که اسم (لفظ) با آن مطابق و با حال آن موافق و نه از آن بیشتر باشد و نه کمتر.»^(۵۶) سپس عباراتی کوتاه در بیان این معنی از کسانی چند نقل می‌کند؛ از جمله از اصمعی روایت می‌کند که: «الْبَلِيغُ مَنْ طَبَّقَ الْمَفْصِلَ»^(۵۷) یعنی: «بلیغ کسی است که کارد را درست روی مفصل نهد.» و این تعبیر از مهارت قصابان در بریدن گوشت گرفته شده است؛ زیرا آنان می‌دانند که مفصل استخوان زیر گوشت در چه نقطه‌ای قرار دارد و برای جدا کردن گوشت کارد را در همان نقطه قرار می‌دهند که بی‌درنگ به مفصل می‌رسد و آن را جدا می‌کند.

از یک نفر اعرابی (عرب بادیه نشین) در توصیف بلاغت اعرابی دیگری نقل می‌کند که: «كَانَ وَاللَّهِ يَضَعُ الْهِنَاءَ مَوَاضِعَ النَّقْبِ»^(۵۸)؛ یعنی به خدا قسم او قطران را در همان نقطه‌های



مبتلا به جَرَب می گذارد. «جرب» همان بیماری بوده است که شتران بدان مبتلا می شده‌اند و بر اثر این بیماری مسری، موی آنها می ریخته، سپس بر اثر زخم شدن بدنشان، تلف می شده‌اند. این بیماری را به شیوه‌های گوناگون درمان می کرده‌اند که از آن جمله مالیدن قطران بر بدن حیوان بوده است و اگر در آغاز بیماری، نقطه‌هایی از بدن حیوان را که آثار بیماری بر آنها ظاهر بود مداوا می کردند، مؤثرتر بوده، از سرایت بیماری به سایر نقاط بدن جلوگیری می کرده است. کسانی در این امر مهارت داشته‌اند که نقاط مبتلا را در آغاز بیماری تشخیص داده، بر روی آنها قطران می مالیده‌اند. مراد اعرابی این بوده است که شخص مورد نظر او معنی را دقیق و بی افزونی و کاستی بیان می دارد و می داند که در هر موردی دقیقاً از چه الفاظ یا عباراتی استفاده کند.

جاحظ همچنین می گوید: «فُضِّلَاءُ مَهَارَتِ نَفُوذٍ بِهٖ عَمَقِ دِلْهَاءِ وَ دَسْتِ يَافِتْنِ بِهٖ سِرْجِشْمِ هَآي مَعَانِي رَا مِي پَسَنَدِيدهٔ اَنَد» و می گویند: «أَصَابَ الْهَدْفَ»، وقتی که کسی فی الجمله به بیان حقیقت دست یافته باشد... و در همین معنی است قول عرب که گفته‌اند: (فُلَانٌ يَقُلُّ الْحَزَّ وَ يُصِيبُ الْمَفْصِلَ وَ يَضَعُ الْهِنَاءَ مَوَاضِعَ النَّقْبِ؟) ^(۵۹) یعنی «فلان کس جای بریدگی را می شکافد و به مفصل می رسد و قطران را در نقاط مبتلا می نهد».

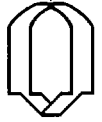
بنابراین، اگر دلیل خاصی برای اطالۀ کلام وجود نداشته باشد. سخن هر چه موجزتر باشد - البته نه به گونه‌ای که در معنی کاستی پدید آورد - پسندیده‌تر است. نیز از ابن مقفع نقل می کند که «در سخن و احتجاج... و شعر و سجع و سخنرانیها و نامه‌ها، الهام (و اگذار کردن فهم معنا به مخاطب) و اشاره به معنی و ایجاز بلاغت است» ^(۶۰) و از قول ثمامه بن آشرس ^(۶۱) می گوید که: من به جعفر بن یحیی ^(۶۲) گفتم: «بیان چیست؟» گفت: «این که اسم (لفظ) بر معنا احاطه داشته باشد و مقصودت را آشکارا سازد و سخنت را از شرکت بیرون برد (دوپهلو نباشد) و در آن از نیروی اندیشه‌ات کمک‌نگیری (بر فکر خود فشار نیاوری) و از تکلف و صنعت و تعقید برکنار و از تأویل بی نیاز باشد.» ^(۶۳) چنانکه ملاحظه می شود، در مراعات



حال معنی، باید از تکلف و صنعت و تعقیدی که درک آن را برای مخاطب دشوار سازد خودداری شود و برای بیان روشن و دقیق معنی، البته مراعات قوانینی که در علم معانی از آن بحث می‌شود، از قبیل احوال اسناد خبری، احوال مسندالیه، احوال مسند، احوال متعلقات فعل، قصر و... لازم است و شکی نیست کسی که از ذوق سلیم و سلیقه مستقیم برخوردار باشد، این قوانین را به طور فطری و طبیعی در زبان خود به کار می‌گیرد؛ جز اینکه خواندن علم معانی و آگاهی یافتن بر دقایق آن موجب به کارگیری این قوانین به طور آگاهانه و در نتیجه باعث ادیبانه‌تر شدن سخن او خواهد شد.

گفتیم که در مراعات «حال معنی»، گاهی مراد این است که ترکیب سخن و عبارت به گونه‌ای باشد که معنی به همان صورت که در ذهن گوینده است، دقیق و روشن به مخاطب انتقال داده شود - که در این باره بحث شد - و گاهی مراد تناسب و هماهنگی سطح سخن با معنی است. در این زمینه نیز اشاراتی چند در اثر جاحظ دیده می‌شود.

او می‌گوید: «من چنان می‌پندارم که الفاظ سخیف متناسب با معانی سخیف است و در برخی موارد به الفاظ سخیف نیاز است و چه بسا که در آن موارد، الفاظ سخیف از الفاظ استوار و سنگین و شریف سودمندتر باشد؛ همانطور که گاهی سخنی خنک و سرد ممکن است از سخنی گرم و گیرا دلچسب‌تر باشد.^(۶۴) او در جای دیگر، سخن از تقسیم اندازه‌های کلام بر اندازه‌های معانی و نیز مشاکلت لفظ با معنی به میان می‌آورد.^(۶۵) در جای دیگر، صحیفه بشرین مُعْتَمِر^(۶۶) را آورده که در ضمن آن آمده است که: «حَقُّ معنای شریف، لفظ (واژه یا عبارت) شریف است»^(۶۷) و از داستانهای فکاهی که نقل می‌کند استنباط می‌شود که اگر بر اثر بی سلیقه‌گی و بی ذوقی، این تناسب مراعات نشود، نتیجه زشت یا مضحک خواهد بود که از آن جمله است نامه شخصی به نام «مولى البکرات فلو شکی» به کسی که در آن از نیامدن بر سر وعده‌ای عذر خواسته است.^(۶۸)



ب - بیان:

بلاغت در این معنا چنانکه قبلاً اشاره شد، سخنی است فراتر از سخن عادی یعنی نثر محادثه. در سخن عادی، الفاظ و عبارات به ترتیب پس از به وجود آمدن معانی در ذهن به دنبال یکدیگر بر زبان آورده می‌شوند و در انتخاب و تقدیم و تأخیر آنها اندیشه قبلی وجود ندارد؛ حال آنکه در سخن بلیغ، گوینده قبلاً در ترکیب الفاظ و عبارات می‌اندیشد و آنها را چنان انتخاب و با یکدیگر ترکیب و تنظیم می‌کند که برای شنونده زیبا جلوه کند و او را تحت تأثیر قرار دهد. امتیاز چنین سخنی گاه تنها در گزینش و ترکیب الفاظ است و گاهی هم علاوه بر آن، در استفاده از محسناتی چون تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه و صنایع بدیعی که از مباحث علوم بیان و بدیع هستند و حتی در شعر، وجود همان وزن و قافیه نشانه بلاغت آن به شمار می‌رود؛ چنانکه جاحظ از ابن مقفع در تعریف بلاغت، از جمله نقل می‌کند: «وَمِنْهَا مَا يَكُونُ شِعْرًا»^(۶۹) یعنی از جمله سخنان بلیغ، «شعر» است؛ مگر آنکه ترکیب الفاظ در آن چنان رکیک و سست باشد که امتیاز وزن و قافیه آن را تحت الشعاع قرار دهد و در نتیجه به چنان شعری بلیغ گفته نمی‌شود.

سخن بلیغ بدین معنی باید برای بیان معنای بلند و شریف باشد و اگر معنی مبتذل و سخیف باشد، سخن بلیغ در بیان آن مضحک و زشت جلوه گر خواهد شد مانند نامه فلوشکی که پیش از این بدان اشاره شد. البته باید افزود که اگر مراد گوینده فکاهت و شوخی یا استهزاء باشد، چنان سخنی با این کیفیت گاهی پسندیده خواهد بود؛ مانند قطعه شعری از متنبی، شاعر عباسی، در رثای فکاهی گونه یک موش و هجو دو نفر که آن را کشته بودند:^(۷۰)

لَقَدْ أَصْبَحَ الْجُرْدُ الْمُسْتَعِيرِ	أَسِيرَ الْمَنَايَا صَرِيحَ الْعَطَبِ
رَمَاهُ الْكِسَانِيُّ وَالْعَامِرِيُّ	وَتَلَّاهُ لِيَلُوجَهُ فِعْلَ الْعَرَبِ
كِلَا الرَّجُلَيْنِ اتِّلَا قَتْلَهُ	فَأَيُّهُمَا غَلَّ حُرَّ السَّلْبِ
وَ أَيُّكُمَا كَانَ مِنْ خَلْفِهِ	فَإِنَّ بِهِ عَضَّةٌ فِي الذَّنْبِ

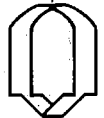


یعنی: موش غارتگر اسیر مرگها و مغلوب، موجبات هلاکت گردید و آن دو نفر عرب کنانی و عامری آن را (به سنگ) زدند و مانند مردمان عرب به روی در انداختند. هر دو نفر به کشتن آن دست یازیدند ولی آیا کدامیک از آنها غنیمت لاشه آن را به چنگ آورد؟ و کدامیک از شما از پشت سر آن را مورد حمله قرار دادید؟ چون در دم آن یک اثر گاز گرفتگی دیده می شود.

چنانکه ملاحظه می شود، تمام عبارات و ترکیبات و الفاظ این قطعه، فصیح و بلیغ است در حالی که معنی مبتذل است و همین امر آن را به صورت یک قطعه فکاهی دلچسب درآورده است. با این حال، جاحظ نقل می کند که بعضی از اعراب زبانشان فطرتاً بلیغ بوده است و بدون توجه به معنی، عبارات بلند و بلیغ به کار می برده اند^(۷۱) و طبیعتاً بر چنان کسانی به سبب آوردن عبارات بلیغ در معانی مبتذل خرده گرفته نمی شده است؛ زیرا زبان عادی و معمولی آنان چنین بوده است.

در علم بیان، چنانکه می دانیم مسائل تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه موضوع بحث است، ولی سخن بلیغ لزوماً به معنای سخنی نیست که در آن محسنات یاد شده یا صنایع بدیعی به کار رفته باشد. جاحظ تنها تعبیراتی چون «تخیر لفظ»^(۷۲) و «اختیار کلام»^(۷۳) را در تعریف این معنی از دیگران نقل می کند و همین تعبیرات البته تشبیه، مجاز، استعاره و کنایه و... و صنایع بدیعی را نیز شامل می شود؛ زیرا گوینده و نویسنده هر جا نیاز باشد و مناسب داشته باشد، از آنها سود می جویند. باید دانست که در زمان جاحظ، قوانین و احکام بلاغت به عنوان یک دانش ادبی هنوز مورد بحث و تحقیق کافی قرار نگرفته و اصول آن روشن و مشخص نبوده است.

بنابر آنچه گفته شد، سخن بلیغ اصولاً سخنی است که سطح آن از سخنهای عادی برتر بوده و معنایی مناسب سطح گفتاری خود داشته باشد و این برتری لفظ گاه در استفاده از صنایع بیانی و بدیعی است و گاهی در انتخاب واژه ها و ترکیبات بلند و حتی بعضی نقشهای



نحوی همچون مفعول مطلق و مفعول لأجله و مفعول معه و حال مفرد و تمیز و تأکید و استفاده از برخی افعال ناقصه مانند أَصْبَحَ، مازالَ، ظَلَّ و ما دَامَ و نیز افعال مقاربه که در زبان عربی نشانه‌های بلاغت در سخن هستند؛ زیرا چنین چیزهایی در سخن عادی و محادثه کمتر به کار می‌رود و این معنی از نمونه‌های گفتار بلیغی که جاحظ از بلغاء و سخنوران معروف نقل می‌کند روشن می‌گردد.

باری، شرایط اساسی در سخن بلیغ با توجه به مطالب پراکنده در اثر جاحظ و گفتار او به شرح زیر قابل جمع‌بندی است:

۱ - درستی سخن: شرط نخست این است که سخن از نظر قوانین دستوری یعنی

صرفی و نحوی و لغوی صحیح و بی عیب باشد. جاحظ در بیان این معنی، نخست سخنی از کثوم بن عمرو و عتّابی^(۷۴) نقل کرده است که می‌گوید: «هر کس خواسته خود را به تو بفهماند، بلیغ است» و بعد می‌گوید: «مراد عتّابی سخن نادرست و غلط نیست؛ هر چند که معنای آن برای شنونده روشن باشد. بلکه مراد این است که کسی نیاز خود را به شیوه مردم فصیح و بلیغ بفهماند.»^(۷۵) جاحظ در عین حال از کسانی با عنوان «الْحَائِنِ بُلْغَاء»^(۷۶) یعنی غلط‌گویان بلیغ یاد می‌کند؛ ولی روشن است که این افراد گاهی بر زبان‌شان خطایی می‌رفته است و البته انسان در هیچ فنّ و مهارتی نمی‌تواند مصون از خطا باشد.

۲ - پرهیز از تکلف و تعقید: جاحظ از قول ثمامه^(۷۷) نقل می‌کند که من به

جعفر بن یحیی^(۷۸) گفتم: «بیان چیست؟» گفت: «این است که اسم (لفظ و عبارت) بر معنایت احاطه داشته باشد و مراد تو را روشن سازد و آن را از اشتراک بیرون آوری و در سخن خود از اندیشه کمک‌نگیری و باید که سخن از تکلف و صنعت دور و از تعقید برکنار و از تأویل بی‌نیاز باشد.»^(۷۹) جاحظ سپس می‌افزاید که معنی سخن اصمعی هم همین است که می‌گوید: «بلیغ کسی است که کارد بر روی مفصل نهد و تو را از مُفَسِّر بی‌نیاز کند»^(۸۰) و در صحیفه بشر بن معتمر^(۸۱) هم آمده است که: «سخنت همواره باید قابل قبول و میانه حال و بر زبان



سبک و آسان همچون آبی باشد که از چشمه، خود به خود می جوشد و از تَوَعُّر (درشتی و خشونت سخن) بپرهیزد که تَوَعُّر تو را به تعقید می کشاند و تعقید، معانیت را نابود و الفاظ را زشت می سازد^(۸۲) در جای دیگر، جاحظ در توصیف بلاغت کاتبان دیوانی می گوید: «من هرگز ندیده‌ام نویسنده‌ای را که شیوه آنان در بلاغت بهتر از شیوه کاتبان دیوانی باشد؛ زیرا آنان الفاظی را برمی‌گزیده‌اند که نه متوعر و وحشی است و نه ساقط سوقی»^(۸۳)

با وجود این، در صحیفه بشر بن معتمر، تکلف در سخن اگر با مهارت و استادانه آورده شود - به گونه‌ای که به روشنی معنی لطمه‌ای نزند - اجازه داده شده است؛ آنجا که می‌گوید: «هرگاه در سخن به تکلف گراییدی و در این کار ماهر و ورزیده نبودی و نتوانی زبان را در آن استوار داری و ندانی که چه به سود تو است و چه به زیان تو، کسانی که پایین‌تر از تو هستند بر تو عیب خواهند گرفت.»^(۸۴)

در پایان این بخش، نقل سخنی دیگر از ابن مقفع در تعریف بلاغت، غیر از آنچه در اثر جاحظ آمده است، مناسب می‌نماید. وی می‌گوید: «بلاغت خصوصیتی در سخن است که هر گاه جاهل آن سخن را بشنود، پندارد که مانند آن را می‌تواند بگوید»^(۸۵) مراد ابن مقفع از این تعریف، کلام «سهل و ممتنع» است که نشانه کمال بلاغت محسوب می‌شود و این خصوصیت در کتاب کلیل و دمنه او به گونه بارزی به چشم می‌خورد.

۳- روشنی معنی: سخن باید به طوری باشد که معنی را به روشنی، به مخاطب انتقال دهد؛ بنابراین، گوینده و نویسنده باید از چنان توانایی برخوردار باشند که میان عبارت درست و نادرست و مطلق و مقید و مشترک و مفرد و دوپهل و صریح فرق بگذارند^(۸۶) و سخنانی که می‌گویند ظاهر و مکشوف و نزدیک به ذهن و شناخته باشد^(۸۷) و چنان باشد که شنونده را از تکرار سخن بی‌نیاز نماید.

در این معنی، جاحظ نقل می‌کند که ابن سَمَّاک^(۸۸) روزی سخن گفتن آغاز کرد و کنیزکی از آن وی از فاصله‌ای نزدیک سخن او را می‌شنید. چون به سوی آن کنیزک بازگشت،



به او گفت: «سخن مرا چگونه یافتی؟» کنیزک گفت: «بسیار خوب می بود اگر سخن خود را زیاد تکرار نمی کردی.» گفت: «تکرار می کنم تا کسانی که سخنم را نفهمیده اند، بفهمند. کنیزک گفت: «تا کسانی که نفهمیده اند بفهمند، کسانی که فهمیده اند ملال خواهند گرفت»^(۸۹) باز قتاده نقل می کند که در تورات نوشته شده است: «سخن را دو بار نباید گفت»^(۹۰) و از قول زهری می نویسد: «تکرار سخن از جابه جا کردن صخره ها دشوار تر است»^(۹۱) شکی نیست که در نثر نوشتاری عادی، تکرار سخن پسندیده نیست؛ ولی در سخن رانی ها و داستان گویی ها و بیان سرگذشت های عبرت آموز برای تأثیر نهادن بیشتر در مخاطبان، تکرار چه بسا که پسندیده باشد و به همین سبب، جاحظ از آن دفاع کرده می گوید: «ما دیده ایم که خداوند - عز و جل - سرگذشت های موسی و هود و هارون و شعیب و... و قوم عاد و قوم ثمود و ذکر جنّت و نار و امور بسیار دیگری را تکرار نموده است؛ زیرا مخاطبان قرآن همه امتها و اقوام اعم از عرب و عجم هستند و بیشتر آنان یا غافل و نادانند و یا ستیزه جو و دل مشغول و فراموشکار»^(۹۲) و باز می گوید: «ما کسی از خطیبان را نشنیده ایم که تکرار برخی سخنان و معانی را نشانه ناتوانی در سخن گفتن به شمار آورده باشد»^(۹۳)



۴ - تناسب لفظ با معنی: در بلاغت، باید از پرگویی و بیهوده گویی پرهیز نمود و اصولاً سخن باید نه بیشتر از معنی باشد و نه کمتر از آن و البته هر جا بتوان معانی بسیار را در الفاظ اندک ریخت پسندیده تر است^(۹۴) حتی ابن مقفع کمال بلاغت را در سخنی شبیه به الهام و اشاره دانسته است.^(۹۵) همچنین خوب است از آوردن جملات معترضه زیاد در لابه لای سخن پرهیز شود؛ چنانکه جاحظ می گوید: دوستی برایم نقل کرد که من به کلثوم بن عمرو عتّابی^(۹۶) گفتم: «بلاغت چیست؟» او در پاسخ گفت: «هر کس خواسته خود را بدون اعاده و حبسه (گیر زبان) و استعانت به تو بفهماند، آن کس بلیغ است.» گفتم: «معنی اعاده و حبسه را دانستم؛ استعانت چیست؟» گفت: «مگر نمی بینی که چنین کسانی در فواصل سخن خود، ای فلان، ای بهمان، از من بشنو، به سخن من گوش بده، سخنم را بفهم، آیا نمی اندیشی؟ و...»

می‌گویند؟ همه اینها نشانه در ماندگی و فساد در سخن است.» (۹۷)

۵ - هماهنگی با سخنان بلاغ: مراد این است که الفاظ و ترکیباتی که نویسنده یا سخنور به کار می‌برد از گونه الفاظ و ترکیباتی باشد که در دیگر آثار و گفته‌های بلیغ به کار رفته و در میان اهل بلاغت هر روزگاری معروف و متداول باشد. در این زمینه، جاحظ می‌گوید: «اهل مکه بر محمد بن مناذر، شاعر بصری، خرده گرفتند که: شما مردم بصره زبانتان فصیح نیست و فصاحت تنها ما مکیان راست.» ابن مناذر در پاسخ گفت: چنین که می‌گویید نیست؛ زیرا الفاظ ما بیشتر الفاظ قرآنی و موافق با آن است؛ مثلاً شما «دیگ» را «بُرْمَة» می‌نامید و در جمع آن «برام» می‌گویید؛ حال آنکه ما آن را «قَدْر» می‌نامیم و در جمع آن «قُدور» می‌گوییم و خدای، عَزَّ و جَلَّ، گفته است: «و جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ» (سبأ: ۱۳). همچنین شما «بالاخانه» را «عَلِيَّة» می‌نامید و به صورت «عَلَالِي» جمع می‌بندید؛ ولی ما آن را «عُرْفَة» می‌گوییم و «عُرْفَات» و «عُرْف» جمع می‌بندیم و خدای، عَزَّ و جَلَّ، هم گفته است: «عُرْفٌ مِنْ قَوْمٍ عُرْفٌ مُبِينَةٌ» (زمر: ۲۲)؛ و نیز گفته است: «وَهُمْ فِي الْعُرْفَاتِ أَمْتُونَ» (سبأ: ۳۷). و نیز شما «شکوفه خرم» را «کافور» و «اغریض» می‌گویید و ما آن را «طَلْع» می‌نامیم و خدای، تعالی، گفته است: «وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلَعُهَا هَضِيمٌ» (شعراء: ۱۴۹) و ده‌ها واژه از این قبیل برشمرد. (۹۸)



جاحظ سپس الفاظ غیر فصیح دیگری را در زبان مردم مدینه و کوفه و بصره بر می‌شمرد؛ مانند: «خِرْبِز» به جای «بَطِيخ» و «بال» (بیل) به جای «مِسْحَاة» و «جهارسوج» به جای «مَرْبَعَة» و «وَأَزَار» به جای «سُوق» و «خیار» به جای «قِثَاء» که در اصل، الفاظ فارسی هستند^(۹۹) که در زبان مردم آن شهرها رواج داشته‌اند، ولی استفاده از آنها در گفتن و نوشتن عربی بیرون از قوانین بلاغت بوده است.

۶ - پرهیز از تنافر: این شرط در آثار متأخران به عنوان اصلی از اصول فصاحت که آن را مقدمه بلاغت دانسته‌اند، نام برده شده است^(۱۰۰) و مراد از آن این است که الفاظ یک

عبارت و همچنین حروف یک واژه با هم سازگار باشند و به آسانی بر زبان جاری گردند. جاحظ می‌گوید: «برخی از الفاظ از یکدیگر گریزانند و اگر در بیت شعری کنار هم قرار گیرند، خواننده آن بیت جز با دشواری نمی‌تواند آن بیت را بخواند؛ مانند قول شاعر: (۱۰۱)

وَ قَبْرٌ حَزْبٍ بِمَكَانٍ قَفِيرٍ وَ لَيْسَ قُؤَبٌ قَبْرِ حَزْبٍ قَبْرٌ

او از قول خلف (۱۰۲) نقل می‌کند که: «برخی از الفاظ شعری در حکم برادران ناتنی هستند؛ زیرا هر گاه شعری ناپسند باشد و الفاظ آن همگون نباشند همچون برادران ناتنی با یکدیگر ناسازگار خواهند بود و اگر جای واژه‌ای در کنار واژه دیگری ناهموار باشد، خواننده آن شعر برای زبان دشوار خواهد شد و بهترین شعر آن است که اجزای آن متناسب و متلاحم و یک ریخت باشند و همچون ماده‌ای سیال بر زبان جاری گردند.» (۱۰۳)

این سخن خلف البته شامل نثر بلیغ نیز می‌گردد و همانطور که الفاظ باید هماهنگ باشند، حروف یک لفظ نیز لازم است که چنین باشند و جاحظ به عنوان نمونه می‌گوید: «حرف جیم در کنار حروف طاء و طاء و قاف و عین و حرف زای در کنار سین و ذال و ظاء و ضاد ناسازگارند.» (۱۰۴) بنابراین، واژه‌هایی که در آنها چنین تقارنی وجود داشته باشد بلیغ نیستند و استفاده از آنها به بلاغت سخن لطمه وارد می‌کند.

۷ - حسن مطلع: سخن باید به گونه‌ای آغاز شود که شنونده یا خواننده را خوش آید و او را به سوی خود جلب کند. یکی از روشهای مناسب، شروع سخن با ستایش پروردگار است. جاحظ از قول سهل بن هارون (۱۰۵) در آغاز یکی از نامه‌های او نقل می‌کند که: «بر هر صاحب سخنی واجب است که سخن خود را قبل از شروع به ستایش خدا آغاز کند.» (۱۰۶) دیگر اینکه در همان آغاز، معلوم باشد که موضوع سخن چیست و پایان چگونه خواهد بود؛ چنانکه در صحیفه هندی (۱۰۷) آمده است که «سخنگو باید در آغاز، شنونده را متوجه سازد که سخنش بر چه مضمونی بسته شده است» (۱۰۸) این معنی چنانکه می‌دانیم، بعدها حالتی خاص و متکلفانه یافته است که آن را «براعت استهلال» نامیده‌اند، بدان گونه که در مقدمه هر



کتاب یارساله، کلمات و ترکیباتی را می‌گنجانیده‌اند که از آنها به طور ضمنی فهمیده می‌شده که آن کتاب یارساله درباره چه علم یا مضمونی است. مثلاً در مقدمه کتاب مطول می‌خوانیم که: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَلْهَمَنَا حَقَائِقَ الْمَعَانِي وَ دَقَائِقَ الْبَيَانِ وَ حَخَّصْنَا بِبَدَائِعِ الْأَيَادِي وَ رَوَائِعِ الْإِحْسَانِ» و در آن، از الفاظ «معانی»، «بیان» و «بدائع» استفاده شده که از آنها فهمیده می‌شود این کتاب در موضوع معانی و بیان و بدیع است.

حاصل سخن آنکه کلام باید در آغاز شیوا و گیرا باشد؛ چنانکه جاحظ در ستایش شیبیب بن شبیه، از سخنوران آغاز عصر عباسی، از زبان کسانی نقل می‌کند که او سخن خود را با حلاوت و رشاق و سهولت و عذوبت شروع می‌کرده است^(۱۰۹) و در سخنی از شیبیب، به حسن ختام (جوده القطع) نیز اشاره شده است.^(۱۱۰)

۸ - تقسیم‌بندی مطالب:^(۱۱۱) مطالبی را که گوینده و نویسنده می‌خواهند بگویند و

بنویسند، چنانچه دارای اقسام و بخشهای مختلفی باشد، لازم است که نخست در مورد آنها بیندیشند و آنها را به گونه‌ای صحیح تقسیم‌بندی کنند و سپس بگویند یا بنویسند و شاید این کوشش همان چیزی باشد که سهل بن هارون آن را سیاست بلاغت نامیده و گفته است: سیاست بلاغت مهمتر از خود بلاغت و در حکم پیشگیری از بیماری است^(۱۱۲) که از معالجه بیماری بهتر و سودمندتر است، زیرا اگر سخن مسبوق به اندیشه و برنامه‌ریزی قبلی نباشد چه بسا در آن اشتباه و خللی پدید آید که زدودن اثر آن ناممکن یا دشوار باشد.

۹ - گزینش الفاظ و ترکیبات: در این زمینه، مطالب گوناگونی در کتاب البیان

والتبيين به چشم می‌خورد که به طور کلی مربوط است به انتخاب لفظ یا عبارتی که مناسب معنی باشد و شامل تشبیه و استعاره و کنایه و... - هر جا که استفاده از آنها ضروری باشد- نیز می‌گردد؛ چنانکه در جایی از قول شخصی به نام ابویعقوب نقل می‌کند که: «کنایه و تعریض در اندیشه‌ها تأثیر سخن آشکار و مکشوف را ندارد»^(۱۱۳) و در جای دیگر، از قول بعضی از اهالی هند در معنی «بلاغت» می‌گوید: «اینکه آشکاری در سخن را رها کنی و به کنایه



سخن گویی؛ به شرط آنکه آشکاری دشوارتر از کنایه باشد.»^(۱۱۴) در جای دیگر می گوید که: «در انتخاب الفاظ و ترکیبات، لازم است که میانه روی شود و از الفاظ سوقی و وحشی (استوار و خشن) هر دو اجتناب گردد.»^(۱۱۵)

در همین زمینه، نامه بشر بن معتمر را می آورد که در ضمن آن آمده است: «الفاظ باید مقبول و قصد (میانه حال) و جریان آنها بر زبان سبک و آسان باشد؛ همانند چشمه ای که از منبع خود می جوشد. باید از توغر (الفاظ خشن و دشوار) پرهیز شود که توغر موجب تعقید (پیچیدگی) در سخن می گردد.»^(۱۱۶) به علاوه، از رشاق، عذوبت، فخامت، جزالت و حلاوت و... الفاظ و ترکیبات در جای جای کتاب یاد شده است.^(۱۱۷)

۱۰ - به کارگیری ذوق و سلیقه: جاحظ وجود ذوق و سلیقه ادبی را در آفرینش

سخن بلیغ عاملی اساسی می شمرد و اعتقاد دارد که اگر این عامل وجود نداشته باشد، نتیجه کار گاهی مضحک است و گاهی برعکس آنچه از آن خواسته شده است و این معنی از داستانهای فکاهی و سخنان خنده آور، مانند نامه مولی البکرات فلو شکی که قبلاً بدان اشاره شد،^(۱۱۸) استنباط می گردد.

متأسفانه در این مقاله، به علت زشتی و رکاکت زیاد نمی توانیم نمونه هایی از آنها را بازگو کنیم. در اینجا سخنی از ابن اثیر شیبانی مناسب می نماید که می گوید: «ذوق و سلیقه ادبی همچون سنگ آتش زنه و قوانین بلاغت در حکم فلزی است که بر آن زده می شود و اگر سنگ از نوع مخصوص - که از آن جرقه بر می خیزد - نباشد، زدن فلز بر آن بی نتیجه خواهد بود.»^(۱۱۹)

در پایان مقال، افزوده می گردد که جاحظ بهترین مصادیق سخن بلیغ را سخنان رسول اکرم (ص) می داند که به صورت «حدیث» یا «خطابه» نقل شده است و ضمن آوردن نمونه هایی از آن، بلاغت آن حضرت را می ستاید و از جمله می گوید: «رسول خدا (ص) سخن مبسوط را در جای بسط و سخن کوتاه را در جای قصر آورده و الفاظ نامأنوس و خشن



را رها کرده است، چنانکه از الفاظ هجین (پست و بی مایه) و سوقی نیز خودداری نموده است. سخنان او نه برگرفته از میراث حکمت بلکه همراه با عصمت و مقبولیت و توفیق است که خداوند بر آن پرده محبت افکنده و آن را به جامعه قبول پوشانیده است. مهابت و جلالت، هر دو را در خود جمع دارد؛ مقصود را به نیکی می فهماند؛ الفاظ آن اندک است ولی نه به گونه‌ای که نیازمند تکرار و اعاده باشد. هیچ کلمه‌ای از آن حضرت ناپسند و دارای لغزش یا سستی در برهان نیست و...»^(۱۲۰) از مجموع گفته‌های جاحظ در توصیف بلاغت رسول‌الله (ص)، چنین بر می آید که سخنان آن حضرت دارای ویژگی «سهل و ممتنع» است؛ چنانکه قرآن کریم خود این صفت را در حدّ اعلای اعجاز داراست.

نتیجه:



۹۰

از آنچه گذشت، روشن گردید بحث بلاغت از پدیده‌های بعد از اسلام است و زمان آن حداکثر به اواخر عصر اموی باز می‌گردد. در اوایل عصر عباسی که آثار علمی و ادبی بیگانگان به زبان عربی ترجمه گردید، بلاغت هم به تدریج به صورت اصطلاحی علمی و ادبی در آمد و در همان زمان به معنایی تربیتی و اخلاقی، یعنی برای اشاره به سخنان مؤدبانه و دور از گناه نیز به کار می‌رفته است.

از آنجا که آثار ترجمه شده بعضی در فن بلاغت و سخنوری بوده است و بعضی تنها محتوای آموزنده ادبی داشته است، بنابراین، اصطلاح «بلاغت» دو معنی پیدا کرده است: یکی معنایی که کتب فن بلاغت آن را تعریف کرده‌اند، یعنی سخن گفتن بر حسب اقتضای حال که بعدها عنوان قوانین علم «معانی» را پیدا کرد و دیگر سخنانی که هماهنگ با معانی بلند خود در سطحی برتر از سخن عادی است که بحث در ویژگیهای بارز چنین سخنانی علم «بیان» و «بدیع» نامیده شد.

سالها بعد، سکاکی (متوفی به سال ۶۲۶ هجری) کوشید تا این دو معنی را به شیوه‌ای متکلفانه به یکدیگر ارتباط دهد؛ در صورتی که این دو معنی را به شیوه‌ای ساده‌تر و منطقی‌تر نیز می‌توان به هم مربوط ساخت و آن اینکه بگوییم «بلاغت» به همان معنای علم معانی، یعنی سخن گفتن بر حسب اقتضای حال، است؛ ولی علم بیان دربارهٔ ویژگیهای بارز سخنانی بحث می‌کند که بنا به اقتضای مضامین بلند و شریفشان در سطحی فراتر از سخن عادی قرار دارند، یعنی ویژگیهای سخنی منطبق بر حالی خاص در معنی.

در پایان یادآوری می‌شود که در کتاب جاحظ، اصطلاحات «بلاغت» و «فصاحت» و «بیان» غالباً به یک معنی به کار رفته است؛ زیرا در زمان او هنوز علوم بلاغی کاملاً گسترش نیافته و اصطلاحات بخشهای مختلف آن از یکدیگر مجزا نشده بوده است.

پی‌نوشتها:

۱- از بزرگان معتزله و نویسندگان قرن سوم هجری، متوفی به سال ۲۵۵ هجری. از او آثار متعدد بر جای مانده است که از جمله کتابهای «البيان والتبيين» و «الحيوان» و «رسائل جاحظ» معروف است. این آثار همگی چاپ شده و در دسترس هستند و کتاب «البيان والتبيين» اصولاً در فن بلاغت است - هر چند شامل مضامین استطرادی و ضمنی دیگری نیز هست. (جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیة ج ۱، ص ۴۷۵ به بعد)

۲- آلبرماله: تاریخ رم. ترجمه زیرک‌زاده. ص ۱۲۳.

۳- همان: ص ۱۲۶.

۴- همان: ص ۲۰۱.

۵- همان جا.

۶- حکیم و خطیب جاهلی که او را «ذوالحلم» نیز می‌گفته‌اند و در میان اعراب نفوذ خاصی داشته است. او سوارکار جنگی و بزرگ و حکم اعراب مضرى به شمار می‌آمده و از کسانی بوده است که باده‌گساری را در جاهلیت بر خود



حرام کرده بودند. عمری طولانی نیز داشته است.

(خیرالدین زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۲۰)

۷- ابن رشیق: العمده. ج ۱، ص ۲۴۵.

۸- همان مأخذ: ج ۱، ص ۲۴۳.

۹- ابو عبدالله محمد بن زیاد معروف به ابن اعرابی (۱۵۰-۲۳۱ هـ) راوی حدیث، نسابه و دانشمند لغوی از اهل کوفه.

پدرش از وابستگان (موالی) عباس بن محمد بن علی هاشمی بوده است... در سامراء وفات یافته و دارای تألیفات

زیادی بوده است که از جمله آنهاست: «اسماء الخیل و فرسانها»، «تاریخ القبائل» و «النوادر فی الادب» و ...

الاعلام، ج ۶، صص ۳۶۵ و ۳۶۶.

۱۰- صحار بن عیاش (یا عباس) بن شراحیل بن منفذ عبدی، متوفی در حدود سال ۴۰ هجری. احراز طایفه عبدالقیس و

سخنوری توانا بوده است. از عثمان طرفداری می کرده و نیز یکی از نسب دانان به شمار می آمده و مذاکراتی با «دَعْفَل

الاعلام، ج ۳، ص ۲۸۷.

نسابه» داشته و در فتح مصر حاضر بوده است.

۱۱- البیان و التّبیین: ج ۱، صص ۱۱۹ و ۱۲۰.

۱۲- نهج البلاغه، تصحیح دکتر صبحی صالح، خطبه شماره ۱۴۹.

۱۳- الصّاعنّین: ص ۵۱.

۱۴- دکتر شوقی ضیف: تاریخ الادب العربی، ج ۲، ص ۲۰۳.

۱۵- العمده. ج ۱، ص ۲۴۵.

۱۶- همان جا.

۱۷- خالد بن صفوان بن عبدالله بن عمرو بن اهتم تمیمی منقری، متوفی در حدود سال ۱۳۳ هجری، از فصحای مشهور

عرب. او با عمر بن عبدالعزیز و هشام بن عبدالملک هم نشین بوده و از مجالست او با این دو نفر یاد شده اخباری نقل

گردیده است. در بصره متولد شد و پرورش یافت؛ ولی ازدواج نکرده است. او ثروتمندترین ساکن این شهر بود.

سخنان مشهوری از وی نقل شده است... خالد تا زمان خلافت سفاح عباسی زنده بود و از توجه او برخوردار گردید

و به خاطر فصاحتش تواناترین مردم به مدح و ذم بود و با شیب بن شیبه (از سخنوران اوایل عهد عباسی) رقابت

الاعلام، ج ۲، ص ۳۳۸.

داشت....



۱۸- البیان والتبیین، ج ۳، ص ۱۱.

۱۹- همان، ج ۱، ص ۱۲۰.

۲۰- همان، ص ۱۱۱.

۲۱- العمده، ج ۱، ص ۲۴۵.

۲۲- البیان والتبیین، ج ۱، ص ۱۱۱.

۲۳- ابو عثمان عمرو بن عبید بصری از موالی قبیله یتیم (۸۰-۱۴۴ هـ)، بزرگ معتزلیان در زمان خود و مفتی آنان و یکی از زاهدان مشهور. جد او از اسیران ایرانی و پدرش نخست بافنده و سپس از گزومه‌های حجاج در بصره بود. عمرو به دانش و زهد مشهور بوده و اخبارش با منصور عباسی و دیگران شهرت یافته است. منصور درباره او این بیت را گفته است:

كُلُّكُمْ طَالِبٌ صَيِّدٍ

عَمِيرٌ عَمْرُو بْنُ عُبَيْدٍ

(یعنی: همه شما جوای شکارید، جز عمرو بن عبید)

و او را نامه‌ها و خطبه‌ها و کتابهایی است؛ از جمله، کتابی در تفسیر و نیز کتاب رد قدریه. در مران (نزدیک مکه) وفات یافت و منصور عباسی برای او مرثیه سرود و شنیده نشده است که خلیفه‌ای برای کسی پایین تر از خود مرثیه بسراید، جز منصور. بعضی از دانشمندان عمرو بن عبید را بدعت‌گذار داشته‌اند. یحیی بن معین گفته است که: «عمرو از دهریه بوده است که می‌گویند مردم مانند گیاه هستند».

(الاعلام، ج ۵، ص ۲۵۲)

۲۴- البیان والتبیین، ج ۱، ص ۱۳۷.

۲۵- تحف العقول، ص ۳۵۹.

۲۶- البیان والتبیین، ج ۱، ص ۱۲۱.

۲۷- همان، ج ۱، ص ۱۱۱ به بعد.

۲۸- همان، ص ۱۱۶ و ۱۱۷.

۲۹- رک. مختصر المعانی یا مطول تفتازانی، باب فصاحت.

۳۰- همان مأخذ و نیز دلائل الاعجاز جرجانی، ص ۶۵.



- ۳۱ و ۳۲ - محمد یحیی‌الدین عبدالحمید، مقدمه شرح الشهد (مختصر المعانی، تألیف تفتازانی)، صص ۲۸ و ۲۹.
- ۳۳ - البیان والتبیین، ج ۱، ص ۱۷۰ و ۱۷۱.
- ۳۴ - همان، ص ۱۷۲.
- ۳۵ - همان، ص ۱۷۳.
- ۳۶ - قرآن مجید، زخرف: ۱۷.
- ۳۷ - البیان والتبیین، ج ۱، ص ۱۰۹.
- ۳۸ - ابو عمرو سهل بن هارون بن راهبون یا راهبون دشت میشانی، متوفی در سال ۲۱۵ هجری، حکیم و نویسنده توانا و از پایه گذاران فن داستان نویسی در زبان عربی. او از تباری ایرانی بود و در بصره به شهرت رسید و به خدمت هارون الرشید پیوست و مقامش نزد او بالا رفت. (الاعلام، ج ۳، ص ۲۱۱)
- ۳۹ - البیان والتبیین، ج ۱، ص ۱۱۲.
- ۴۰ - همان، ص ۱۶۶.
- ۴۱ - همان جا.
- ۴۲ - همان، ص ۱۱۷.
- ۴۳ - همان، ص ۱۷۰ و ۱۷۱. («رطانت» به معنی سخنان شکسته و مبهم است)
- ۴۴ - ابوسعید بشر بن معتمر بغدادی، متوفی به سال ۲۱۰ هجری، فقیه معتزلی و استاد در فن مناظره و از اهل کوفه و بنیان‌گذار فرقه «بشرته» در مذهب اعتزال. شریف مرتضی می‌گوید: «گفته می‌شود که همه معتزلیان بغداد پیرو او بوده‌اند.» او را مصطفائی در اعتزال است. در بغداد وفات یافته است. (الاعلام، ج ۲، ص ۲۸)
- ۴۵ - البیان والتبیین، ج ۱، ص ۱۶۴.
- ۴۶ - همان، ج ۲، ص ۱۸.
- ۴۷ - قرآن مجید، نور: ۶۳.
- ۴۸ - البیان والتبیین، ج ۱، ص ۱۸۲.
- ۴۹ - همان، ص ۱۴۳.



۵۰- همان، ج ۳، ص ۳۵۱.

۵۱- همان جا.

۵۲- همان، ج ۱، ص ۱۱۱.

۵۳- همان، ص ۱۴۰. در سخنانی که جاحظ از ابن مقفع نقل کرده از جمله آمده است که: «فَجِنِّهَا مَا يَكُونُ فِي الشُّكُوتِ»؛ یعنی بلاغت گاهی در خاموشی است و بنا بر این، تعریفی که در کتابهای معانی و بیان از بلاغت شده است، یعنی سخن گفتن بر طبق اقتضای حال، شامل بلاغت خاموشی نمی شود و شاید تعریف جامع تر این باشد که گفته شود: «بلاغت عبارت است از اقدام مقتضی در زمینه سخن» تا خاموشی را نیز شامل شود.

۵۴- البیان و التبيين، ج ۳، ص ۱۴۱.

۵۵- همان، ص ۱۴۳.

۵۶- همان، ج ۱، ص ۱۱۶.

۵۷- همان، ص ۱۲۹.

۵۸- همان جا.

۵۹- همان، ص ۱۷۴. در صفحه ۱۳۰ «يَقُلُ الْمُحَرِّ» آمده است، چنانکه در اساس البلاغه هم «اصاب المحرّ» است و شاید در اینجا هم «يَقُلُ الْمُحَرِّ» درست باشد و نه «يَقُلُ الْحَرِّ» والله اعلم.

۶۰- همان، ص ۱۴۰.

۶۱- ثمامة بن اشرس از موالی قبیله بنی نمیر و از سران و رؤسای معتزلیان که سخوری توانا و حاضر جواب بود. او فرقه‌ای از معتزلیان به نام «ثمامیه» را بنیانگذاری کرد. خزاعیان او را در راه مکه به سال ۲۱۳ هجری کشتند.

(البیان و التبيين، ج ۱، پاورقی صفحه ۱۲۸)

۶۲- جعفر بن یحیی برمکی وزیر هارون الرشید.

۶۳- البیان و التبيين، ج ۱، ص ۱۲۹.

۶۴- همان، ص ۱۷۱.

۶۵- همان، ص ۱۶۶.



- ۶۶- به پی نوشت شماره ۴۴ مراجعه شود.
- ۶۷- البیان والتبیین، ج ۱ ص ۱۶۳.
- ۶۸- همان، ج ۳ ص ۳۳۸. اسم این شخص در جلد دوم کتاب (ص ۲۵۹) به صورت «مجنون البکرات» و در پاورقی همان صفحه «فلوشکی بکراوی» آمده است.
- ۶۹- همان، ج ۱ ص ۱۴۰.
- ۷۰- دیوان متنبی، قافیه باء.
- ۷۱- نک: ج ۲ ص ۸۲ «اعرابی علم بنیه ال...»
- ۷۲- همان، ج ۱ ص ۱۳۷، «سخن عمر شمری»
- ۷۳- همان، ص ۱۱۱: قیل للیونانی ما البلاغه قال: تصحیح الاقسام واختیار الکلام.
- ۷۴- او از اهل قنسرین و شاعر و سخنوری توانا بود. به بغداد آمد و هارون الرشید و چند خلیفه دیگر را مدح گفت. او را نامه های نیکوست... عتابی به خاندان برمکیان و منصور نمیری که راوی و شاگرد او به حساب می آمد وابسته بود.... (وفیات الاعیان تألیف ابن خلکان ج ۴، صص ۱۲۲ تا ۱۲۴)



۷۵- البیان والتبیین، ج ۱ ص ۱۸۷.

۷۶- همان، ج ۲ ص ۲۴۷ به بعد.

۷۷- ابن اشرس، نک: شماره ۶۱.

۷۸- منظور یحیی برمکی است.

۷۹- البیان والتبیین، ج ۱ ص ۱۲۹.

۸۰- همان جا.

۸۱- نک: شماره ۴۴.

۸۲- البیان والتبیین، ج ۱ ص ۱۶۳.

۸۳- همان جا، ص ۱۶۵.

۸۴- همان، ص ۱۶۴.

۸۵- احمد الهاشمی : جواهر الادب ص ۴۲۱.

۸۶- البیان و التبیین، ج ۲، ص ۱۱۵.

۸۷- همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۶۳.

۸۸- ابوالعباس محمد کوفی قافی، در زمان هارون الرشید به بغداد آمد و بعد از مدتی به کوفه بازگشت. مردی سخندان و فصیح بود و امثال و مواعظی از او نقل شده است. (دهخدا: لغت نامه)

۸۹- البیان و التبیین، ج ۱، ص ۱۲۷.

۹۰- همان جا. ضمناً ابوالخطاب قتاده بن دعامة سدوسی بصری، از بزرگان تابعین و نابینا بوده است. طالبان حدیث به او مراجعه و علم او را به اطراف منتشر می کرده اند. او قدری مذهب و معتزلی بود و بعضی گفته اند که او، ایشان (معتزله) را بدین نام نامیده است. بعد از وفات حسن بصری، در صدر مجلس او نشست و راه او را ادامه داد و با وجود نابینایی، در بالا و پایین شهر بصره بدون راهنما گردش می کرد و در سال ۱۱۷ هجری در شهز واسط در گذشت. (البیان و التبیین، ج ۱، پاورقی صص ۱۲۷ و ۱۲۸)

۹۱- همان مأخذ. ص ۱۲۸. محمد بن مسلم زهری قرشی از بزرگان تابعین بوده که ده تن از صحابه را ملاقات کرده و از آنان حدیث شنیده بود و شماری از بزرگان از او نقل حدیث کرده اند که از جمله آنان مالک بن انس و سفیان ثوری بوده اند. زمانی که در خانه بود، کتابهایش را پیرامون خود می چید و به مطالعه آنها مشغول می شد، به طوری که این کار او موجب رنجش همسرش می گردید و می گفت: «سوگند به خدا که این کتابها از سه هم شوی برای من آزاردهنده ترند»

۹۲- همان جا.

۹۳- همان جا.

۹۴- همان جا، ص ۱۴۰ و ۲۱۵.

۹۵- همان، ص ۱۴۰.

۹۶- رک: پی نوشت، شماره ۷۴.

۹۷- البیان و التبیین، ج ۱، ص ۱۳۷.



۹۸- همان، ص ۳۸.

۹۹- همان، صص ۳۸ و ۳۹.

۱۰۰- بنگرید به: تعریف فصاحت در «مختصر المعانی» تفتازانی.

۱۰۱- البیان والتبیین، ج ۱، ص ۸۷.

۱۰۲- خلف بن حیّان، مکنّی به «ابومحرز» و معروف به «احمر»، متوفی در حدود سال ۱۸۰ هجری. او راوی، ادیب و شاعری از مردم بصره بود. پدر و مادرش دو برده بودند که آنان را بلال بن ابوموسی اشعری آزاد کرد. معمر بن مثنی گوید: خلف احمر معلّم اصمعی و معلّم اهل بصره بود و اخفش گوید: من کسی را داناتر به شعر از خلف و اصمعی ندیده‌ام. او اشعاری را جعل می‌کرد و به اعراب نسبت می‌داد... و او را یک دیوان شعر و کتاب «جبال العرب» است. (الاعلام، ج ۲، ص ۳۵۸)

۱۰۳- البیان والتبیین، ج ۱، ص ۸۹.

۱۰۴- همان، ص ۹۱.

۱۰۵- نک: شماره ۳۸.

۱۰۶- البیان والتبیین، ج ۲، ص ۱۱۰.

۱۰۷- بنگرید به: همین مقاله، ص ۳.

۱۰۸- البیان والتبیین، ج ۱، ص ۱۱۶.

۱۰۹- همان، ص ۱۳۶.

۱۱۰- همان.

۱۱۱- همان، ص ۱۱۱. قیل للیونانی: مالبلاغة قال: تصحیح الاقسام واختیار الکلام.

۱۱۲- همان، ص ۲۲۰.

۱۱۳- همان، ص ۱۴۲.

۱۱۴- همان، ص ۱۱۱.

۱۱۵- همان، ص ۲۷۳.



۱۱۶- همان، ص ۱۶۳.

۱۱۷- نک مثلاً: ج ۱، صص ۱۲۹ و ۱۶۳ «صحيفة بشرین معتمر»

۱۱۸- همان، ج ۳، ص ۳۳۸ و نیز رک: ج ۱، ص ۱۸۷ «کلام التبتی» و ج ۲، ص ۲۸۷.

۱۱۹- المثل السائر. مقدمه ص ۴۰.

۱۲۰- البیان والتبیین، ج ۲، ص ۱۷ و ۱۸.

منابع :

القرآن الکریم.

البیان والتبیین: ابو عثمان عمرو بن بحرین محبوب جاحظ، بیروت: دارالفکر، ۱۹۵۶ م.

العمدة: ابو علی حسن بن رشیق فیروانی ازدی، تحقیق محمد محیی الدین عبد الحمید، چاپ چهارم، بیروت: دارالجمیل،

۱۹۷۲ م.

الصناعتین: ابو هلال عسکری، چاپخانه محمد علی صبیح و پسران، چاپ دوم.

تاریخ آداب اللغة العربية: جرجی زیدان، چاپ دوم، دارالمکتبة الحیة.

تاریخ الادب العربي: دکتر شوقی ضیف، ۴ جلد، مصر: قاهرة، دارالمعارف، چاپ دوم، ۱۹۷۵ م.

نهج البلاغه: حضرت علی (ع)، گردآوری شریف رضی، تحقیق و تعلیق دکتر صبحی صالح، دارالکتاب، بیروت:

۱۳۹۵ ه. ق.

تحف العقول عن آل الرسول: ابو محمد حسن بن علی بن الحسین بن شعبة الحرانی، تصحیح و تعلیق علی اکبر الغفاری،

ایران: قم: مؤسسة النشر الاسلامی، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ه. ش.

تاریخ رم: آلبرماله، زول ایزاک، ترجمه غلامحسین زیرک زاده، چاپ سوم، کتابخانه ابن سینا.

شرح السعد المسمی بمختصر المعانی: سعد الدین تفتازانی، تهذیب و تنقیح محمد محیی الدین عبد الحمید، ایران: قم:

انتشارات سید الشهداء، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه. ق.



المطوّل: سعد الدّین تفتازانی، کتابخانه آیه الاله لعظمی مرعشی نجفی، ایران: قم: ۱۴۰۷ هـ. ق.

المثل المتناثر: ضیاء الدّین بن الاثیر، چاپ اول، چاپخانه نهضت، مصر: ۱۹۵۹ م.

دیوان المتنبّی بشرح ابوالبقاء عسکری، چاپخانه سیّد مصطفی بابی حلّی، مصر: قاهره: ۱۹۷۳ م، تحقیق و تصحیح

مصطفی السّقاء و ابراهیم الابیاری و عبدالحفیظ شلّبی.

جواهر الادب: احمد الهاشمی، تهران: مرکز انتشارات استقلال، چاپ اول، ۱۳۶۶ هـ. ش.

دلائل الاعجاز: عبد القاهر جرجانی، تصحیح سیّد محمد رشید رضا، ایران: قم: مرکز انتشارات ارومیه، ۱۴۰۴ هـ. ق.

اسرار البلاغه: عبد القاهر جرجانی، ایران: تهران: مرکز انتشارات دانشگاه تهران.

اساس البلاغه: زمخشری، تحقیق استاد عبد الرّحیم محمود، دفتر تبلیغات اسلامی.

